

## راهنمایی کن؛ تا به دین تو در آییم

احمد صادقی اردستانی

کاروانهای کوچک و بزرگی، که روزها و شبها از شهرهای مختلف فرسنگها راه را پیموده بودند، خسته و کوفته به شهر وارد می شدند، تا پس از استراحت اندکی روانه مقصد اصلی شوند. افراد کاروانها را، زنان و مردان متفاوتی از لحاظ رنگ و نژاد تشکیل می دادند، اما در یک ویژگی، که همه سپید پوش بودند، آنان را مانند امواج خروشان دریایی به حرکت درآورده بود.

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۹۶) برق در چشم ها موج می زد، و شیفتگی و دلدادگی فوق العاده ای، آنان را چون پروانگان سبکبال، آماده پرواز و اوج می کرد، آنان مانند گمشدگانی بودند، که پس از سالها آوارگی، خانه خویش را یافته بودند. و با شتاب می خواستند بدان وارد شوند و آرامش یابند. مسجد الحرام، مملو از مردان و زنان مؤمن بود، گروهی طواف خانه خدا می کردند، گروهی نماز می خواندند و راز و نیاز می کردند و برخی هم در برابر جلوه عظمت پروردگار عالم، که بندگان خود را بدان مکان مقدس فرا خوانده بود، مبهوت گشته و به تماشا ایستاده بودند، راستی چه لذتی دارد، به خصوص برای آنان، که سالها مرزه لذت عبادت و بندگی را چشیده و شوق دیدار داشته اند، اما برای کسانی که در وادی دیگری بوده و چنین لذتی را نچشیده اند و برای اولین بار است که چنین زیبایی و لذتی، وصف ناپذیر را مشاهده می کنند، شکوه و عظمت دیگری دارد.

زکریا فرزند ابراهیم، که از کوفه به مکه مشرف شده بود، از جمله این افراد بود، یعنی زکریای جوان، تازه از آئین مسیحیت روی گردانده و به آغوش گرم و پر محبت اسلام پناه آورده بود و اکنون برای زیارت خانه خدا به مسجد الحرام وارد شده بود.

زکریا، قبل از انجام حج، در مدینه به حضور امام صادق (ع) رسیده بود، تا احکام و مناسک حج را بیاموزد و راهنمایی های لازم را از او فرا گیرد. آن گاه که امام (ع) از او





راز جاذبهٔ اسلام و علت مسلمان شدن او را پرسید، وی پاسخ داد: من تحت تأثیر قرآن کریم قرار گرفتم، به خصوص آن جا که خداوند به پیامبر خود می فرماید:

﴿ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا...﴾ (سوره شوری، آیه ۵۲)؛ «تو، نه می دانستی کتاب چیست؟ و نه ایمان کدام است؟ ولی ما آن را نوری قرار دادیم، که هر کس از بندگان خود را بخواهیم، به وسیلهٔ آن هدایت می کنیم و بدون تردید. تو او را به راهی راست هدایت می کنی» آری، من تحت تأثیر این آیهٔ قرآن قرار گرفتم، زیرا پیامبری، که هیچ مکتب و مدرسه ای ندیده و چنین آئین کاملی را آورده، بدون ارتباط با خدا و مبدأ جهان هستی، نمی تواند این گونه درستی و عظمت و حقانیت داشته باشد.

امام صادق<sup>(ع)</sup> با دیدن، چنین بینش و بصیرت و دلیل و برهان و منطقی، دربارهٔ زکریای جوان دعا کرد و سه مرتبه فرمود: خدایا! خودت راهنمای او باش. سپس فرمود: فرزندم! اکنون اگر سؤال داری مطرح کن.

جوان، که تازه از مسیحیت به اسلام وارد شده بود و باید نخست وظایف ابتدایی خود را بیاموزد، پرسید: پدر، مادر، همهٔ قوم و خویشان من مسیحی هستند، مادرم نیز نابینا می باشد و من ناچار باید با آنان ارتباط و معاشرت داشته باشم و هم غذا شوم، با این وضع تکلیف من با آنان چگونه باید باشد؟!

امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: آیا آنان گوشت خوک هم می خورند؟

جوان پاسخ داد: نه، حتی به گوشت خوک دست هم نمی زنند.

امام صادق<sup>(ع)</sup> فرمود: معاشرت و هم غذا شدن تو با آنان ایرادی ندارد، بلکه تا می توانی به مادرت تا زنده است خدمت کن و مراقب باش و آن گاه هم که فوت کرد، خود عهده دار تجهیز و تدفین او باش.

ضمناً از ملاقات خود با من - به خاطر احساس نا امنی از سوی حکومت



و احیاناً دیگران - با کسی حرفی نزن و آن را پوشیده دار، من هم ان شاء الله به مکه خواهم آمد و در سرزمین «منی» همدیگر را ملاقات خواهیم کرد.

روز دهم ذی حجه، یعنی عید قربان فرارسید و حاجیان اعمال سه گانه: رمی جمرات، قربانی و سر تراشیدن و تقصیر خود را انجام داده اند و از فرصت استفاده نموده، برای سؤال و پرس و جوی مسائل و احکام به سوی امام صادق<sup>(ع)</sup> می شتافتند تا به دانش و دانایی خویش بیفزایند. زکریا می گوید: من هم به سوی امام صادق<sup>(ع)</sup> شتافتم، ازدحام عجیبی بود، افراد مانند کودکانی که دور معلم خود را می گیرند و پی در پی، سؤال می کنند، از امام<sup>(ع)</sup> سؤال می کردند و جواب می شنیدند.

روزهای حج به پایان رسید و حاجیان هر یک با کوله باری از معرفت و معنویت و نورانیت و تحول فکری و رفتاری، به شهر و دیار خویش بازگشتند، زکریا هم به شهر خود «کوفه» بازگشت و پیوسته سفارش امام صادق<sup>(ع)</sup> را به خاطر می آورد.

زکریا، با همه وجود خویش با مهربانی به خدمتگزاری مادر پیر نابینا پرداخت، با دست خود غذا در دهان او می گذاشت، لباسهای او را می شست، سر او را تمیز می کرد، که حشرات لانه نگذارند و بالاخره از هیچ گونه احترام و خدمتگزاری نسبت به او کوتاهی و دریغ نمی کرد.

مادر مسیحی، که از رفتار فوق العاده و مهربانانه وار تازه مسلمان شده از مکه برگشته شگفت زده شده بود، یک روز گفت: پسر جان! آن روز که با من هم دین و مذهب بودی، این قدر با ادب و مهربان نبودی! چه شده، که اکنون با وجود این که من و تو از لحاظ عقیده و دین با هم اختلاف

داریم، تو بیش از گذشته به من احسان و مهربانی می کنی؟

زکریا گفت: مادر جان! مردی از فرزندان پیامبر ما، چنین سفارشی را به من کرده است.

مادر گفت: خود آن مرد پیغمبر نیست؟!

زکریا جواب داد: نه؛ او پیغمبر نیست، بلکه فرزند پیغمبر است.



مادر ادامه داد: فرزندم! گمان می‌کنم او پیامبر باشد، زیرا این گونه دستورها و سفارش‌ها، جز از ناحیه پیامبران، از کس دیگری بیان نخواهد شد.

زکریا پاسخ داد: نه مادر، مطمئن باش او پیامبر نیست، بلکه پس از پیغمبر ما، پیامبر دیگری به جهان نخواهد آمد، زیرا که او خاتم پیامبران است و کسی که به من سفارش کرد تا با تو مهربان باشم، یکی از فرزندان اوست. مادر پیر، پس از این گفت و گو اعتراف کرد: پسر جان! دین تو، دین بسیار خوبی است، بلکه بهترین دین‌ها می‌باشد. تقاضای من مرا راهنمایی کن، تا به دین تو درآیم. زکریای جوان، با نهایت میل و خوشحالی شیوه مسلمان شدن را به مادر توضیح داد و آن زن با شهادت به یگانگی خدا و نبوت پیامبر (ص) مسلمان شد.

آن‌گاه جوان، آداب و احکام نماز را به مادر نابینایش آموزش داد، وی نماز ظهر، عصر، مغرب و عشا را خواند و سپس او را در بستر خواب گذاشت.

آن زن فرتوت روزهای آخر عمر خویش را می‌گذرانید، در پایان شب بیمار گردید و آثار مرگ در چهره او نمایان شد، آن‌گاه، فرزند خویش را نزد خود فرا خواند و گفت: پسر من! یک بار دیگر آن‌چه را درباره اسلام به من آموزش دادی برایم تکرار کن تا بر آن استوارتر بمانم.

زکریا، عقاید اسلامی را برای مادر تکرار کرد. مادرش درحالی که همان روزها به وسیله رفتار سازنده فرزند تازه مسلمان شده اش با پذیرش اسلام نجات یافته بود، جان به جان آفرین تسلیم نمود.

صبح روز بعد، مسلمانانی که از درگذشت آن زن تازه با خیر شده بودند، برای غسل و تشییع او حضور یافتند، ولی زکریای جوان خود بر جسد مادر نماز خواند و با دست خود او را به خاک سپرد. <sup>۱</sup> تا علاوه بر پاداش هدایت مادر پیر به اسلام، مزد و پاداش بیشتر احسان و نیکی به مادر نابینا را نیز دریافت دارد.

۱. برگرفته شده از: کافی، ج ۲، ص ۱۶۱، مشکاه الانوار، ص ۱۶۰، مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۲۱۱.